

ده بار دیگر هم که به دنیا بیایم،

معلم خواهیم شد

گفت و گو با حسین مباحثیان

حسین مُلایی

اصفهان پایتخت فرهنگ و تمدن ایران اسلامی است. و در جای جای این شهر تاریخی، گنجینه‌هایی نهفته است که بسیاری از آنها مغفول مانده‌اند و این درحالی است که هر کدام از آنها گویای فرهنگ شفاهی اصفهان هستند. فرصتی شد تا با یکی از فرهنگیان کهنسال اصفهان در هفته بزرگداشت مقام معلم به گفت‌وگو بنشینیم. حسین مباحثیان، فروردین ماه ۱۳۰۸، در محله بیدآباد اصفهان، در خانواده‌ای خوشنام متولد شد. شرح گفت‌وگو را با این فرهنگی وارسته در زیر می‌خوانید.

■ شمه‌ای از چگونگی تحصیل خود را بیان فرمایید.

ابتدا مایلیم قطعه شعری را که به آن علاقه‌مندم بخوانم.

تو خدای لایزالی، تو یگانه‌ای و تنها / تو چه خوب و مهربانی تو رحیمی و توانا
تو در آن زمان که نامی ز جهان نبود، بودی / در بسته جهان را تو به روی ما گشودی
تو به گوش ابرخواندی که از آسمان ببارد / تو به آفتاب گفتی به زمین قدم گذارد
تو سپرده‌ای به شب‌نم که به برگ گل نشیند / به خزان اجازه دادی که ز باغ گل بچیند
تو به چشمه یاد دادی ز دل زمین بجوشد / به گیاه تشنه گفتی که از آب آن بنوشد
به هزار رنگ زیبا گل و سبزه را کشیدی / شب و روز و کوه و دریا، همه را تو آفریدی
تو که‌ای چه‌ای کجایی؟ تو خدا همیشه بودی تو خدا همیشه هستی
و باید اعتراف کنم که:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست / خام بدم، پخته شدم، سوختم

چهار ساله بودم که به مکتب رفتم. در نزدیکی خانه ما آقای فاتحی مکتب‌دار بود و پس از مدتی مکتب را به خانه‌اش انتقال داد. در آن زمان با آقای حسین پروانیان با هم به مکتب می‌رفتیم که

وی، هم قلمزن بود و هم درس می‌خواند و در نیمه راه زندگی نابینا شد و در همان حال به منبر و وعظ خطابه می‌رفت فرزندش از دبیران ریاضی اصفهان است.

بعد از آن به مکتب ملاحسن رفتیم که در مغازه‌اش مکتب برپا کرده بود. در این مکتب دروس سطح پایین را یاد می‌گرفتیم، این مکتب نیز پس از مدتی که مورد انتقاد مسؤولان کلانتری قرار گرفت تعطیل شد. پس از آن به مکتب شیخ عزیز در یکی از گوشواره‌های مسجد سید رفتیم.

کاروانسرای تحدید که واقع در دروازه دولت، در محل فعلی ارگ جهان نما بود را در آن زمان تخریب کردند، در کنار آن ساختمان بسیار شیک‌تری بود که خراب کردند، اگر این ساختمان را خراب نکرده بودند چیزی از هتل عباسی کم نداشت.

بعد از طی دوران مکتب به مدرسه رفتیم و از آنجایی که در مکتب خواندن و نوشتن و حتی علم سیاق را یاد گرفته بودم کمی که بزرگتر شده بودم قرآن خواندن نیز آموختم و مستقیم در کلاس سوم ثبت‌نام شدم. روزهای اول مدرسه را با خاطرات بدی آغاز کردم. تنبیه بدنی دانش‌آموزان خیلی آزاردهنده بود و برخی مواقع به اندازه‌ای دانش‌آموزان را تنبیه می‌کردند که وحشتناک بود از جمله آنها را از درخت به صورت سر و ته آویزان می‌کردند.

دبستان را در هر حال تمام کردم و وارد دبیرستان شدم. در سال سوم دبیرستان آقای مدرس صادقی که بعد هم به عنوان مدیرکل بانک رهنی منصوب شد خیلی خشن با دانش‌آموزان رفتار می‌کرد، روزی دفتر ریاضی مرا پاره کرد و من تصمیم گرفتم دیگر به مدرسه نروم. پدرم با این تصمیم من مخالفت نکرد، ولی به دلیل پا در میانی آقای میراحمدی مدیر مدرسه و عذرخواهی آقای مدرس صادقی به مدرسه بازگشتم. در نهایت پس از گرفتن سیکل زرق و برق لباس نظام مرا مجذوب خود کرد و قصد داشتم تحصیلم را در دبیرستان نظام ادامه دهم.

■ در زمان تحصیل شما جمعیت هر کلاس چه تعداد بود؟ و چند دبیرستان در اصفهان فعالیت داشتند؟

گلبهار، مدرسه فرهنگ، دبیرستان علیه را در ذهن دارم، ضمن اینکه تعداد دانش‌آموزان هر کلاس بسیار کمتر از تعداد دانش‌آموزان در مدارس فعلی بود.

■ علاقه شما به دبیرستان نظام به کجا ختم شد؟

اول باید یادآور شوم که دبیرستان نظام که در عمارت تیموری بود، در آغاز منزل سردار اعظم بود که در این خانه نیز ازدواج کرد و زمانی که رضا شاه این عمارت را گرفت سردار اعظم بخشی از سعدآباد را به رضا شاه داد و این عمارت را آزاد کرد و در همان زمان رضا شاه سردار اعظم را به صورت افتخاری به عنوان رئیس مدرسه نظام منصوب کرد. در زمانی که من قصد ثبت‌نام در مدرسه نظام را داشتم آقای زاهدی رئیس این مدرسه بود. عصر روزی که در دبیرستان نظام



ثبت‌نام کردم، یکی از دوستانم به خانه ما آمد و گفت که نظام خوب نیست و دانشسرای مقدماتی شرایط بسیار خوبی از جمله حضور ۲۴ ساعته در مدرسه و همچنین زمین ورزشی مناسب دارد و از آنجایی که علاقه زیادی به ورزش داشتم فردای آن روز به دانشسرا رفتم.

آن زمان مرحوم منصور منصوری که مادرش شمس‌الضحی منصوری بود و مدتی طولانی رئیس مدرسه شاهدخت آذر بود، مدیریت دانشسرا را بر عهده داشت. منصورى بسیار مرد شجاع و فهمیده‌ای بود.

برای ثبت‌نام در دانشسرا امتحان ورودی داشتیم، زمانی که سر امتحان حاضر شدم از حضور در دانشسرا پشیمان شدم و قصد ترک جلسه را داشتم. سؤالات را که توزیع کردند از پاسخگویی سر باز زدم و منصورى جواب سؤالات را به من گفت و من باز هم ننوشتم و به اندازه‌ای سر باز زدم که خود منصورى پاسخ سؤالات را برای من نوشت. در بخش امتحان زبان نیز منصورى مرا نزد معلم زبان که فردی به نام گیدانیان (یهودی) بود و در دبیرستان فرهنگ نیز معلم من بود برد و به وی گفت که به من نمره بدهد و چون این معلم نیز از توانایی‌های من مطلع بود، نمره قبولی را به من داد و با رتبه چهارم وارد دانشسرا شدم و از آنجا دبیرستان نظام را به فراموشی سپردم.

■ شرایط دانشسرا در زمان ورود شما به این مرکز چگونه بود؟

تا قبل از ما بیشتر از روستاهای اطراف برای ادامه تحصیل به دانشسرا می‌رفتند و در دوران ما نیز جمع خوبی در این مرکز تحصیل و تدریس می‌کردند.

همزمان با تحصیل من در دانشسرا و مدیریت آقای منصورى، محمدرضا شاه به اصفهان سفر کرد و در کاخ چهلستون آقای منصورى که یکی از مهمانان این مراسم بود، در هنگام ورود شاه به

کاخ چهلستون شعری را با مضمون نارسایی‌های مناطق محروم اصفهان برای شاه قرائت کرد که موجب آزردن خاطر شدن مسؤولان اصفهانی شد و همه فکر می‌کردند که محمدرضا شاه منصوری را برکنار خواهد کرد و این در حالی بود که شاه به‌خوبی به اشعار آقای منصوری گوش می‌کند و از وی راه چاره را جویا می‌شود، آقای منصوری چاره را تنها در دستان شخص شاهنشاه می‌داند. پس از اینکه شاه از اصفهان رفت آقای منصوری بر خلاف آنچه که تصور می‌کردند روز به‌روز پله‌های ترقی را طی کرد و حتی ابلاغ مدیرکل فرهنگ فارس را نیز دریافت کرد که وی در پاسخ به این حکم نوشت با وزیر فرهنگ فعلی نمی‌توانم کار کنم که برخی دلیل این جواب را مخالفت منصوری با امتحان نگرفتن از دانش‌آموزان در مدارس ابتدایی عنوان کردند، چرا که منصوری اعتقاد داشت که دانش‌آموزان باید با امتحان به کلاس بالاتر راه یابند.

نه تنها منصوری مورد مؤاخذه قرار نگرفت بلکه رئیس بازرسی کل آموزش و پرورش شد و در نهایت نیز در سال ۱۳۳۹ به مدیرکل فرهنگ فارس منصوب شد.

بعد از اینکه آقای منصوری از دانشسرا رفت، مرحوم مهابادی به جای وی منصوب شد و این در حالی بود که شاگردان دانشسرا با سیاست‌های وی همخوانی نداشتند، چرا که به خشونت شیرین آقای منصوری خو گرفته بودند. در نهایت در سال ۱۳۲۶ از دانشسرا فارغ‌التحصیل شدم.

■ چه درس‌هایی در دانشسرا تدریس می‌شد؟

در دانشسرا درس‌هایی همچون آموزش و پرورش، روانشناسی و ریاضی تدریس می‌شد.

■ از خشونت شیرین! آقای منصوری خاطره‌ای دارید؟

در یکی از روزها، منصوری که مدیر دانشسرا نیز بود در خصوص کیفیت خوب غذا با شاگردان صحبت می‌کرد در این حین یکی از دانشجویان درخواست دوغ همراه با غذا کرد و در پاسخ به این مطالبه مدیر همه دانشجویان را به تراشیدن سر با ماشین نمره چهار و همچنین دویدن در اطراف شهر اصفهان محکوم کرد و این در حالی بود که یکی از شاگردان از تراشیدن مو به بهانه زشتی ظاهرش سر باز زده بود و این امر موجب خنده همه دانشجویان شده بود.

■ پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشسرا چه کردید؟

در ابتدا به من گفتند که در مدارس جلفا به تدریس ورزش بپردازم و این در حالی بود که در ابلاغیه من توسط مسؤول کارگزینی، تدریس در مدرسه مبارکه حکم خورده بود. سه ماه با این حکم مقابله کردم و تا یک روز مرحوم مؤیدی مرا در خیابان دید و دلیل مخالفت من را پرسید و با مرحوم داورپناه مدیرکل فرهنگ صحبت کرد و به من قول دادند پس از چند روز حضور در مبارکه مرا به اصفهان منتقل می‌کنند و بنابراین به این امید به مبارکه رفتم. پس از چند روز که در مبارکه بودم، پدرم مرا به اصفهان برگرداند و معلم قبلی به فعالیت خود در مبارکه ادامه داد. با بازگشت به اصفهان به عنوان معلم ورزش دختران و پسران مدارس جلفا فعالیت کردم.

□ الگوی فعالیت کاری تان که بود؟

از زمان ورود به دانشسرا خلق و خوی منصوری مرا شیفته خود کرد. منصوری مرا سر سفره معلمی نشانند و همیشه دعاگوی وی خواهیم بود و این در حالی است که حتی ریزه خوار سفره منصوری هم نشدم. من از سفره‌ای که منصوری برایم فراهم کرد ارتزاق کردم و بارها گفته‌ام که اگر ده بار دیگر هم به دنیا بیایم معلمی را به عنوان شغل انتخاب می‌کنم.

□ اولین تجربه مدیریتی شما چه بود؟

بعد از دو سال تدریس ورزش در مدارس جلفا، به عنوان مدیر مدرسه صحت در خیابان شاهزاده ابرهیم منصوب شدم. پس از مدت کوتاهی که در این مدرسه بودم، برای نخستین بار معلمان را به سربازی فرستادند که اجرای این طرح شامل حال من هم می‌شد.

در آن زمان ۲۱ سال داشتم که به دانشکده افسری رفتم چرا که باید به اجبار شش ماه در این دانشکده به تحصیل می‌پرداختیم.

□ دوران سربازی چگونه بود؟

به دانشکده افسری رفتم، بسیار شلوغ بود و گذراندن این دوره برای دانشجویان احتیاط که باید به مدت شش ماه مشغول باشند کار سختی بود. سروان برومند، که رئیس ستاد اهواز هم بود، ما را نزد سروان مهدوی فرستاد و گفت بگویید ما را برومند فرستاده است. من و احمد برومند نزد مهدوی رفتیم و ما را به دسته مالی فرستاد. زمانی که تقسیم‌بندی‌ها صورت می‌گرفت همراه با هر لیسانسی که اعلام می‌شد، ما بلند می‌شدیم که پس از آن مهدوی ما را فراخواند و پرسید: من نفهمیدم شما چه لیسانسی دارید؟ در آن زمان با حسن گل‌زراقی معروف در یک کلاس بودیم و هیچ کس نمی‌دانست ما چه مدرکی داریم و از ما که پرسید مدرکتان چیست؟ گفتیم دیپلم عدم بضاعت داریم.

سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود، روزی که می‌خواستند ما را تقسیم کنند، رزم‌آرا از صبح و بدون لحظه‌ای خارج شدن از محل، بر تقسیم‌بندی‌ها نظارت داشت و دانشجویان می‌توانستند دو نفر دو نفر جای خود را عوض کنند و در این روز قرعه شیراز به نام من افتاد و از آنجایی که ما سه نفر بودیم همراه با برومند و گل‌زراقی نمی‌توانستیم سه نفره جابه‌جا شویم، بنابراین با جابه‌جایی ما از شیراز به اصفهان موافقت نکردند. فردای همان روز به من گفتند که رزم‌آرا صبح‌ها اول وقت به دانشگاه افسری می‌آید و در همان روز نیز شاه به کاخ گلستان آمد و آنجا اولین کسوت نظامی را به ما دادند. مرحوم مؤذن‌زاده اردبیلی هم‌زمان با این مراسم اذان می‌گفت و همه مراسم دریافت کسوت نظامی ما تحت تأثیر این اذان قرار گرفت.

شبی که دانشکده افسری ماندم گله‌مند بودم که چرا دو نفر را جابه‌جا می‌کنند و سه نفر امکان ندارد. بنابراین صبح روز بعد به دفتر رزم‌آرا رفتم، هنگامی که وارد شدم سجاده نماز رزم‌آرا

پهن بود، از حضور من جا خورد. حمایل من کج شده بود، از پشت میز به سمت من آمد حمایل مرا درست کرد و به پشت میزش برگشت. بعد از من پرسید که چکار دارم و من موضوع جابه‌جایی را برایش شرح دادم و او در پاسخ گفت فردی که ما را به اصفهان منتقل نکرده کار خوبی نکرده، اما به من قول داد که مرا به بهترین منطقه شیراز منتقل کند. رزم‌آرا توضیح داد من همه ایران را گشته‌ام، بهترین وسیله من جیب نظامی بوده است. معترضی، فرمانده لشکر خوبی است.

رزم‌آرا در ادامه از من خواست تا در مدت شش ماهی که مهمان ارتش بودم، هرگونه ناهنجاری که دیدم برای وی به صورت مستقیم گزارش کنم. نامه‌ای به من داد و این نامه را به سرلشکر معترضی دادم، در این بین سروان نورانی که معاون دژبانی بود مریض شد و مرا به جای وی معاون دژبان کردند که این مسؤولیت طولانی شد. در این بین فردی به نام ستوان یاسان بود که رفتاری شبیه به هیچ یک از افسران دیگر نداشت، لباس و کفش‌های کثیف می‌پوشید، حرف‌های خوبی نمی‌زد، من برای امتحان کردن رزم‌آرا نامه‌ای در خصوص این ستوان نوشتم و بعد از چند روز دیگر هیچ اثری از این ستوان پیدا نبود.

در نظام یاد گرفتم که در خارج از خانه هم می‌توان زندگی کرد و از آن پس شیراز، شهر دوم من شد. هر چند قرار بود با دختر یکی از همسایه‌هایمان ازدواج کنم اما پدرم مخالف ازدواج من با دختر شیرازی بود.

■ پس از دوران سربازی چه کردید؟

به اصفهان آمدم و خودم را به اداره آموزش و پرورش معرفی کردم. من را برای نخستین مأموریت کاری پس از دوران سربازی به برزان فرستادند. در برزان آقای مرتعب را که خلق و خو، رفتار و کردار و دیانت معلم واقعی را داشت، زیارت کردم و از وی نیز چیزهای زیادی آموختم. در مدرسه برزان، هم ناظم مدرسه بودم، هم کلاس دوم را به‌خوبی اداره می‌کردم، به‌گونه‌ای که یک روز که مدیرکل وقت به نام کریم‌خان فاطمی برای سرکشی از مدرسه آمده بود، سؤالات سختی را از دانش‌آموزان کلاس دوم پرسید که به بخش اعظم آنها که برخی نیز جزء دروسشان نبود پاسخ دادند. البته باید یادآور شوم که در این زمان از آنجایی که تازه از نظام برگشته بودم، هنوز خلق و خوی نظامی داشتم و با سختگیری و جدیت رفتار می‌کردم، به‌گونه‌ای که مدیرکل وقت گمان کرده بود که من حقوق دریافت نمی‌کنم و به این دلیل اینقدر سختگیر هستم.

پس از مدتی من به‌عنوان مدیر مدرسه شیخ لطف‌الله منصوب شدم، وقتی به این مدرسه رفتم، در دفتر مدیر آقای ربانی نامی بود که من خودم را معرفی کردم و او از حضور من ناراحت شد و پس از آن من از مدرسه به دفتر آقای معصوم‌خانی رفتم و نظر خود را اعلام کردم و او نیز مرا تهدید کرد که چنانچه به این کار تن ندهم، مرا به عنوان آموزگار مدرسه منصوب خواهد کرد که من باز هم بر نظر خود پایبند بودم.



پس از آن به عنوان معلم مدرسهٔ پرورش در خیابان مسجد لبنان منصوب شدم، وضعیت به گونه‌ای بود که معصوم‌خانی حضور و یا عدم حضور مرا در برخی از روزها در مدرسه واری می‌کرد که آیا حضور دارم یا خیر.

زمانی که در جلفا بودم با غلامحسین کیوانی آشنا شدم، که طراح خیابان حکیم‌نظامی اصفهان بود و آقای کیوانی با نظام وفا آشنایی نزدیک داشت و در یکی از روزها من آقای معصوم‌خانی را با آقای نظام وفا در منزل آقای کیوانی دیدم که همان‌جا آقای معصوم‌خانی از من پرسید هنوز مدرسهٔ پرورش هستی؟ گفتم بله تا ۱۰ سال دیگر هم مدرسهٔ پرورش می‌روم،

اما جای کس دیگری را نمی‌گیرم. فردای آن روز به عنوان مدیر مدرسهٔ ۱۵ بهمن در خیابان صارمیه منصوب شدم که پس از مدتی نیز این مدرسه به محل جدید منتقل شد که با همت آقای پرتویی ساخته شد و در نهایت به نام دبیرستان محمد اسماعیل تغییر نام یافت.

■ در چه سالی به دانشگاه رفتید؟

در سال ۱۳۳۰ پس از دریافت دیپلم شش، دانشگاه حقوق قبول شدم و مدتی به‌سختی برای تحصیل به تهران می‌رفتم و بعد از آن نیز به دلیل سختی فراوانی که در رفت و آمد داشتم و مشکلی که برایم پیش آمد از ادامهٔ تحصیل در دانشکدهٔ حقوق تهران انصراف دادم و پس از آن در سال ۱۳۳۹ با بازگشایی دانشکدهٔ ادبیات در اصفهان با همت آقای فاروخی به تحصیل ادامه دادم و جالب اینجاست که در کوچهٔ جهانبانی دانشکدهٔ ادبیات در خانهٔ مسکونی برپا شد در نهایت در سال ۱۳۴۳ مدرک لیسانس را دریافت کردم. در دوران دانشجویی هم مدیر مدرسهٔ ۱۵ بهمن بودم و هم در دانشکده تحصیل می‌کردم.

■ فعالیت سیاسی داشتید یا خیر؟

از آن زمان چیزهایی به یاد دارم. سه برادر صدی در اصفهان بودند که بعد از انقلاب دو نفر از آنها اعدام شدند، یکی از آنها رئیس کل شهربانی بود، یکی نیز مسؤول انتظامات گاز کشور بود و من با این افراد دوست بودم و در برخی از جریانات سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۲ که مصدق نخست‌وزیر

بود حضور داشتم و در این دوران من گرایش چپی داشتم، چرا که همه جوانان به این طرف گرایش داشتند. اما بیش از سیاست به ورزش علاقه داشتم و دغدغه فعالیت‌های ورزشی‌ام بیش از سیاست بود.

■ پس از دریافت مدرک دانشگاهی چه برنامه‌ای را در دستور کار قرار دادید؟

پس از دریافت مدرک لیسانس به اداره آموزش و پرورش مراجعه کردم و در خواست حضور در مدرسه متوسطه را داشتم و آقای صمصامی در آن زمان مدیرکل آموزش و پرورش بود. وقتی که در آن زمان به دفتر رئیس تعلیمات متوسطه رفتم درخواست خود را اعلام کردم، با درخواست من مخالفت کرده و به من گفتند باید ۱۰ تا ۱۲ سال برای تحقق این خواسته‌ام صبر کنم.

در این گیر و دار با رئیس تعلیمات متوسطه در بیرون اتاقش به مجادله پرداختیم، در نهایت هنگامی که آقای صمصامی از راهرو عبور می‌کرد، از بحث ما با خبر شد و ما را سوار بر خودروی اداره آموزش و پرورش کرد و به کوچه پشت‌مطبخ برد و بعد از پیاده شدن به ما گفت اینجا دعوا کنید و خودش سوار بر خودرو به اداره بازگشت. این در حالی بود که من و رئیس تعلیمات متوسطه لبخندزنان با هم آشتی کرده و به اداره بازگشتیم. (لازم به ذکر است که در آن زمان مدیر کل آموزش و پرورش پس از استاندار بالاترین مقام اجرایی به شمار می‌آمد).

دو روز پس از این ماجرا صمصامی مرا به اداره فراخواند و از من خواست که رئیس اداره فرهنگ کوهپایه باشم. در آن زمان کوهپایه یکی از بخش‌های بزرگ اصفهان بود. به صمصامی گفتم که پس از بازدید از کوهپایه نظر خودم را اعلام می‌کنم و بر همین اساس فردای همان روز با آقایان قنادف و سعیدفر سوار بر خودروی فولکسی که داشتم به سمت کوهپایه حرکت کردیم. بعد از بازدید پذیرفتم که هم رئیس دبیرستان کوهپایه باشم و هم رئیس اداره فرهنگ کوهپایه که ۶۰ مدرسه را در حوزه مدیریت خود داشت.

در آن زمان (سال ۴۴) برای برگزاری امتحانات از نماینده فرهنگ مجوز دریافت می‌کردند و بر این اساس با صدور مجوز، اجازه برگزاری امتحانات را دادم و امتحانات نیز به بهترین نحو برگزار شد. این در حالی بود که چند روز بعد آقای مصطفوی بازرس اصفهان برای برگزاری امتحانات به کوهپایه آمده بود و وقتی که فهمید ما امتحانات را برگزار کرده‌ایم، به اصفهان برگشت و رئیس بازرسی به ما گفت که مجدداً باید امتحان را برگزار کنیم. به دفتر آقای صمصامی مدیرکل رفتم و مخالفت خود را برای برگزاری مجدد امتحانات اعلام کردم، موافقت خود را اعلام کرد و امتحانات را مورد قبول قرار داد.

در آن زمان آقای به نام معتمدی که روزنامه‌نگار و نماینده مجلس بود، روزی به دعوت مدیر دبیرستان تودشک به این مدرسه آمده بود و بدون اجازه من کلاس چهارم طبیعی را راه انداخته بود و دانش‌آموزان را نیز به خط کرده بود. این در حالی بود که ما برای تأمین معلم چهارم طبیعی

که از قبل راهاندازی کرده بودیم، دچار مشکل بودیم و برای آن کلاس، یکی از معلمان نائین را به کار گرفته بودیم. در نهایت کلاس چهارم طبیعی را حذف کردم و مخالفت خود را به آقای نقیبزاده مدیرکل آموزش و پرورش وقت اعلام کردم و در پاسخ نیز آقای نقیبزاده مرا به ریاست فرهنگ میمه منصوب کرد. در میمه برای من نامه‌ای آمد که تعدادی از دانش‌آموزان دختری که در میمه سیکل دریافت کرده‌اند، به شهرضا بروند امتحان بدهند و استخدام آموزش و پرورش شوند.

در این زمان آقای به نام زمانی که فردی با نفوذ بود، دختری داشت که شرایط حضور در این آزمون را داشت در عین حال دختر مستخدم مدرسه نیز شرایطی مشابه دختر آقای زمانی داشت، پس از بررسی‌های صورت گرفته دختر مستخدم مدرسه را برای شرکت در این آزمون معرفی کردم و در این گیر و دار همایون فر (استاندار اصفهان) به میمه آمد و هنگامی که بازدیدها را انجام داد، به فرمانداری رفتیم و در جلسه‌ای آقای زمانی اعتراض خود را نسبت به عدم اعزام دخترش و اعزام دختر مستخدم مدرسه اعلام کرد، در نهایت آقای هورفر از من دفاع کرد و استاندار نیز دستور داد که به آقای زمانی دستبند بزنند و او را به زندان ببرند. پس از این اقدام سر ناهار من حضور نیافتم و به استاندار گفتم، من شکایتی از آقای زمانی ندارم و چنانچه وی سر سفره نیاید من نیز نمی‌آیم که در نهایت آقای زمانی را نیز آزاد کرده و سر سفره با هم نشستیم.

پس از مدتی که با آقای نقیبزاده در خصوص جابه‌جایی‌ام صحبت و مباحثه داشتم در نهایت مرا به ریاست فرهنگ فلاورجان منصوب کرد و پس از مدت کمی ذکایی به اصفهان آمد و به عنوان مدیرکل آموزش و پرورش منصوب شد.

بعد به اصفهان آمدم و رئیس دبیرستان بازرگانی بودم که در خیابان پارس بود و خانه‌ای اجاره‌ای بود که متعلق به حسن صدر بود. یادآور می‌شوم در این دوران صدور مدرک دیپلم آموزشگاههای خیاطی، آرایشگاههای زنانه و آرایشگاههای مردانه نیز بر عهده آموزش و پرورش بود. در آن زمان مرحوم فیض با پدرم دوست بود، بر این اساس، از آقای فیض زمینی در خیابان خرم گرفتم، تا مدرسه جدیدی بسازم که در حال حاضر نیز مدرسه بازرگانی است. گفتنی است که اعتبارات مدرسه بازرگانی با هنرستان صنعتی اصفهان مخلوط بود و آقای مهندس برنجی اعتبارات مدرسه بازرگانی را صرف هنرستان می‌کرد، با سفری که به تهران داشتم این اعتبار را جدا کردم و مدرسه بازرگانی ۵۰۰ تومان فوق‌العاده داشت. در این زمان آقای نبوی مدیرکل آموزش و پرورش بود و روزی که برای دریافت اعتبار مدرسه بازرگانی قصد سفر به تهران را داشتم مدیرکل نامه‌ای به من داد تا لباس‌هایش را در شاهرضا، فرصت شمالی از خیاط قاضی‌زاده دریافت کنم، من نیز قبول کردم و هنگامی که رفتم لباس‌ها را بگیرم متوجه شدم که مدیرکل نه تنها پول این لباس بلکه پول لباس‌های قبلی را نیز که دوخته، پرداخت نکرده است و من پول همه لباس‌ها را پرداخت کردم و رسید پرداخت را هم دریافت کردم.



لباس‌ها را به مسؤول دفتر مدیر کل تحویل دادم، بعد از مدتی که وی را دیدم حتی تشکر هم نکرد و از آنجایی که احتمال می‌دادم شاید لباس‌ها به دستش نرسیده باشد، باز هم از وی در این خصوص سؤال کردم که آیا لباس‌هایتان را گرفتید که پاسخ داد: «بله، پولش را دادی؟» گفتم «بله نه تنها پول این لباس، بلکه پول لباس‌های قبلی را هم پرداخت کردم.» گفت: «حالا مطالبه پولت را می‌کنی؟» گفتم «بله» گفت «چقدر داده‌ای» گفتم ۱۰۰ تومان، در نهایت چکی به مبلغ ۶۰ تومان به من داد، گفتم که ۴۰ تومان تخفیف می‌گیرید؟ من از این چک فتوکپی گرفتم. چند روز بعد آقای نبوی از من خواست که ساعت ۶ صبح به مدرسه بازرگانی بروم، زیرا که می‌خواست از این مدرسه بازدید کند و من نیز به دلیل لحن نامناسب وی گفتم من تا ۸ خوابم، ۶ که زمان کار نیست. آقای نبوی که نوه شیخ فضل‌الله نوری بود، گفت من بچه آخوندم و باید زود بیدار شوی. من هم در جواب گفتم منم بچه تاجرم و ۸ بیدار می‌شوم. در نهایت مخالفت کرده و نرفتم تا اینکه چند روز بعد از این ماجرا ابلاغی برای من صادر شد که به دبیری مدرسه صدر منصوب شده‌ام و من دبیر مدرسه صدر شدم و مسعود صدری در آن زمان مدیر مدرسه صدر بود و همه را صدا کرد و گفت این فرد را دبیر کرده‌اند، ولی تصور نکنید که آقای مباشریان دبیر اینجاست، بلکه هر کار که بخواهد می‌تواند انجام دهد و این در حالی بود که من با این مسأله مشکلی نداشتم. فردای آن روز به اداره کل آموزش و پرورش رفتم تا دلیل ابلاغ دبیری مدرسه صدر را بفهمم. زمانی که وارد شدم، فردی به نام بهزادی گفت که آقای نبوی دستور داده که آقای مباشریان نباید به دفترش برود.

در این حین که حرف می‌زدیم دستم به آقای بهزادی خورد و وسط دفتر آقای مدیرکل

پرتاب شد و این در حالی بود که آقای نبوی فکر می‌کرد من آقای بهزادی را کتک زده‌ام. این موضوع را به کیان‌پور استاندار وقت گزارش داد و کیان‌پور نیز مرا فرا خواند. وقتی نزد کیان‌پور رفتیم مشخص شد که من آقای بهزادی را نزده‌ام و در آن زمان که آقای بهزادی را فرا خواند از من دفاع کرد و در نهایت من تبرئه شدم.

در همین زمان هویدا نخست‌وزیر برای گرفتن محل ساواک در خیابان کمال‌اسماعیل در راه اصفهان بود، این محل در آن زمان انبار پنبه بود. من به هویدا تلگراف زدم و از وی خواستم که او را ببینم و نوشتم اگر روزی معلمی بتواند نخست‌وزیر را ملاقات کند من همان معلم هستم. در آن زمان آقای غروی معاون وزیر آموزش و پرورش منطقه بود، که با خانم فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش وقت فامیل بود، من در کنار دبیری مدرسه صدر، مدیر هتل عالی‌قاو نیز بودم و غروی نیز در همان هتل ساکن بود و می‌دانست که من با نبوی مشکل دارم و در ابتدا به من گفت: می‌دانی که هر کس بخواهد ما را ببیند باید با چند وزیر رایزنی کند و شما راحت با من ارتباط دارید؟ من در پاسخ گفتم وقتی شهبانو را در دهات زنان روستایی می‌بوسند دیگر شما که جای خود دارید.

باید یادآور شوم که هویدا نیز پاسخ تلگراف مرا داد و نوشته بود که به این معلم بگویید تلگراف تو در پله‌های هواپیما به دست من رسید و به آقای کیان‌پور دستور بررسی را داده بود. پس مدتی زمانی که هویدا برای دفعه بعد عازم اصفهان بود، به هویدا تلگراف زدم که من همان معلمی هستم که تلگرافم در پله‌های هواپیما به شما رسید و اگر یک معلم بتواند با نخست‌وزیر مملکت حرف بزند آن معلم من هستم. در پاسخ به من گفتند که فردا به هتل عباسی بروم. وقتی به هتل عباسی رفتم، هویدا نبود و فرد دیگری ماجرا را از من پرسید و من اعلام کردم که با مدیر کل آموزش و پرورش اختلاف دارم. این مدیر کل من را جابه‌جا کرده، پول لباس‌هایی را که برایش پرداخت کرده‌ام را نداده. همچنین شب‌ها با بودجه آموزش و پرورش مشروب و ویسکی از هتل خریده و می‌خورند و من از حسابداری آموزش و پرورش فتوکپی این صورت‌حساب‌ها را در دست داشتم.

مگر می‌شود کسی که مطالبه پولش را کرده از کار عزل کرد؟ در این گیر و دار آقای نبوی سگته کرد، منزلش در کوچه مرددی کنار ساواک بود، او علت سگته‌اش را من دانست و اعلام کرده بود که من به عیادتش بروم. من نیز با دسته گل رفتم و گفتم من به عیادت مدیر کلی که بیمار است آمده‌ام. ناگهان دسته یادداشت را از زیر تخت برداشت و از من خواست که برای خودم ابلاغ هر کجا را که دوست دارم بنویسم. در این زمان من در حال مکاتبه با نخست‌وزیر هم بودم و از دفتر نخست‌وزیر به آموزش و پرورش نامه‌ای ارسال شده بود که برابر با مشاغل قبلی من، به من شغلی را بدهند و رونوشت ابلاغ را به دفتر وزارتخانه بفرستند تا به نخست‌وزیر نشان دهند.

همچنین باید یادآور شوم که خانم فرخرو پارسا وزیر وقت مرا فراخواند و من به تهران رفتم و در این جلسه آقای سرتیپی که معاون وزارتخانه بود آنجا حضور داشت، که من با این فرد در سربازی بودم و من ارشد آقای سرتیپی بودم. در آن زمان به من پیشنهاد ریاست دبیرستان صدر را دادند و گفتند که خانم استاندار می‌خواهد به مدرسه بازرگانی برود و من ریاست دبیرستان صدر را پذیرفتم. تا زمانی که آقای مینو به اصفهان آمد و مدیر کل آموزش و پرورش استان اصفهان شد و در همان زمان نیز به عنوان مدیر نمونه استانی معرفی شدم. پس از آن به عنوان مدیر دبیرستان صارمیه منصوب شدم.

در آن زمان بیشتر رانندگان و مدیرکل‌های اصفهان، مبلغی را از موقوفات صارمیه دریافت می‌کردند. من همه این پول‌ها را قطع کردم. تا زمان انقلاب در صارمیه بودم. در آن زمان در همه مدارس عکس شاه بود و این در حالی بود که من از بچگی از شاه متنفر بودم.

در سال ۵۸، صبح یک روز که به مدرسه رفتم دیدم، شیشه‌های دفتر مدیر را شکسته‌اند. یادداشتی نوشتم که: آقای دهدشتیان من رفتم اداره و دیگر به مدرسه صارمیه نمی‌آیم و صورت تحویل و تحول چنانچه چیزی هست که باید تحویل دهم به درب منزل بفرستید تا من امضا کنم. نزد آقای نیلفروشان مدیرکل آموزش و پرورش وقت رفتم و از وی خواستم که یا مرا به‌عنوان راهنمای تعلیماتی قبول کنید و یا با توجه به ۳۲ سال سابقه کاری مرا بازنشسته کنید. وی در پاسخ گفت ما انقلاب کردیم که امثال شما رئیس مدرسه باشد، چرا حرف از بازنشستگی می‌زنید و من در پاسخ گفتم جایی که حرمت مدیر مدرسه شکسته شود دیگر کار نمی‌کنم. مدت کوتاهی با سمت راهنمای تعلیماتی مدارس ناحیه سه اصفهان فعالیت داشتم و در تاریخ ۱۰ اردیبهشت طی حکمی بازنشسته شدم.

■ گوشه‌ای از افتخاراتتان در آموزش و پرورش را عنوان کنید.

در دوران خدمتم ۳۲ بار مورد تقدیر مسؤولان مختلف قرار گرفتم، از آن جمله می‌توان به تقدیر توسط خانم فرخرو پارسا، وزیر وقت آموزش و پرورش، استانداران وقت قبل و بعد از انقلاب و همچنین دیگر مقامات اجرایی اشاره کرد.

■ بعد از بازنشستگی چه فعالیت‌هایی را در دستور کار قرار دادید؟

در این دوران نیز همچنان مشغول فعالیت در عرصه آموزش و پرورش، در کانون بازنشستگان این نهاد هستم و باز هم اذعان می‌کنم اگر ۱۰ بار دیگر هم به دنیا بیایم باز هم معلم خواهم شد.